

کین قرانِ اَحْمَدست و دَوْرِ او . هین بگیرید امرِ اورا اِنقوا  
 قوم گفتندش که ما هم زان قضا . حاکیم و داد امیری مان خدا  
 ۲۷۸۵ گفت لیکن مر مرا حق مُلک داد . مر شمارا عاریه امرِ بهرِ زاد  
 میرئ من تا قیامت باقی است . میرئ عاریتی خواهد شکست  
 قوم گفتند ای امیر افزون مگو . چیست حُجَّت بر افزون جویی تو  
 در زمان ابری بر آمد زامرُ مر . سِیل آمد گشت آن اطراف پُر  
 رُو بشهر آورد سِیل بس مہیب . اهلِ شهر افغان کنان جمله رَعیب  
 ۲۷۹۰ گفت پیغمبر که وقت امتحان . آمد اکنون تا گان گردد عیان  
 هر امیری نیزه خود در فگند . تا شود در امتحان آن سِیل بند  
 پس قضیب انداخت در وی مُصطَفی . آن قضیب مُعْجِزِ فرمان روا  
 نیزه‌ها را همچو خاشاکی رُبود . آب تیزِ سِیلِ پُر جوشِ عَنود  
 نیزه‌ها گم گشت جمله و آن قضیب . بر سرِ آب ایستاده چون رقیب  
 ۲۷۹۵ زاهتمارِ آن قضیب آن سِیلِ زفت . رُو بگردانید و آن سِیلاب رفت  
 چون بدیدند از وی آن امرِ عظیم . پس مُقِر گشتند آن میران زیم  
 جز سه کس که حقدِ ایشان چیره بود . ساحرِش گفتند و کاهن از جُعود  
 مُلک بر بَسْتَه چنان باشد ضعیف . مُلک بر رُستہ چنین باشد شریف  
 نیزه‌ها را گر ندیدی با قضیب . نامشان بین نامِ او بین اے تَعِیب  
 ۲۸۰۰ نامشان را سِیلِ تیزِ مرگ بُرد . نامِ او و دولتِ تیزش نبرد  
 پنج نوبت می‌زنندش بر دوام . همچین هر روز تا روزِ قیام

(۲۷۸۵) B Bul. عاریت. (۲۷۸۷) A om. B مجو. (۲۷۸۸) A om.

(۲۷۸۹) AB Bul. سِیلی. A جمله زغیب. (۲۷۹۰) ABGHK پیغامبر.

(۲۷۹۱) B نیزه خود را فگند. (۲۷۹۲) B بروی.

(۲۷۹۳) Bul. پُر جوش و عَنود. (۲۷۹۴) A جمله آن قضیب.

بگردانید after و. A Bul. om. رو بگردانید و سوی دشت رفت B. bis. رفت A (۲۷۹۵)

In H و appears to have been supplied. K Bul. رفت و سیلاب.

(۲۷۹۷) A خیره بود. (۲۸۰۱) A همچین پروز.

گرترا عقلت کردم لطفها • و ر خری آوردهام خرا عصا  
 آنچهان زین آخرت بیرون کنم • کز عصا گوش و سرت پر خون کنم  
 اندرین آخر خران و مردمان • بی نیابند از جفای تو امان  
 ۲۸۰۵ نك عصا آوردهام بهر ادب • هر خری را گو نباشد مستحب  
 ازدهایی و شود در فهر تو • کازدهایی گشته در فعل و خو  
 ازدهای کوهی تو بی امان • لیک بشگر ازدهای آسان  
 این عصا از دوزخ آمد چاشنی • که هلا بگریز اندر روشنی  
 ورنه در مانی تو در دندان من • مخلصت نبود ز در بندان من  
 ۲۸۱۰ این عصایی بود این دم ازدهاست • تا نگویی دوزخ یزدان کجاست

### در بیان آنک شناسای قدرت حق نپرسد کی بهشت و دوزخ کجاست

هر کجا خواهد خدا دوزخ کند • او چرا بر مرغ دام و فح کند  
 هم ز دندان بر آید دردها • تا بگویی دوزخست و ازدها  
 یا کند آب دهانت را عسل • تا بگویی که بهشتست و حلل  
 از بن دندان برویاند شگر • تا بدانی قوت حکم قدر  
 ۲۸۱۵ پس بدندان بی گناهان را مگز • فکر کن از ضربت نامحترز  
 نیل را بر قبطیان حق خون کند • سبطیانرا از بلا محزون کند

کمر خری را A. يك عصا A (۲۸۰۵) و. A om. (۲۸۰۴)

(۲۸۰۶) A ازدهایی in the second hemistich.

Heading: A کی بهشت کجاست و دوزخ کجا B. کی بهشت کجاست و دوزخ

(۲۸۱۲) BuL. بر آرد دردها.

(۲۸۱۴) A حکم و قدر. که بگویی AK. تا کند A (۲۸۱۴)

(۲۸۱۶) In A the second hemistich precedes the first. B سبطیانرا قند نامنون کند

and so H in marg., with سبطیانرا for بر کلیسی

تا بدائی پیشِ حقِ تمیز هست • در میانِ ہوشیار، راہ و مست  
 نیل تمیز از خدا آموختست • کہ گشاد اینرا و آنرا سخت بست  
 لطفِ او عاقل کند مر نیلرا • قہرِ او ابلہ کند قایلرا  
 ۲۸۲- در جمادات از کرم عقل آفرید • عقل از عاقل بقہر خود برید  
 در جماد از لطفِ عقلی شد پدید • وز نکال از عاقلان دانش رمید  
 عقل چون باران بامر آنجا برنچست • عقل این سوخشم حق دید و گر بچست  
 ابر و خورشید و مہ و نجم بلند • جملہ بر ترتیب آیند و روند  
 ہر یکی ناید مگر در وقتِ خویش • کہ نہ پس ماند زہنگام و نہ پیش  
 ۲۸۳- چون نکردے فہم اینرا زانیا • دانش آوردند در سنگ و عصا  
 تا جمادات دگر را بی لباس • چون عصا و سنگ داری از قیاس  
 طاعتِ سنگ و عصا ظاہر شود • وز جمادات دگر مخیر شود  
 کہ زیزدان آگہیم و طابعیم • ما ہمہ نی اتفافی ضایعیم  
 ہجو آب نیل دانی وقتِ غرق • کو میانِ ہر دو اُمت کرد فرق  
 ۲۸۴- چون زمین دانیش دانا وقتِ خسف • در حقِ قارون کہ قہرش کرد و نسف  
 چون قہر کہ امر بشنید و شنافت • پس دو نیمہ گشت بر چرخ و شکافت  
 چون درخت و سنگ کاندہر ہر مقام • مُصطَفی را کردہ ظاہر السلام

(۲۸۱۷) A ہوشیار و راہ مست. In A the order of the verses after ۲۸۱۶ is as follows: ۲۸۱۹, ۲۸۲۰, ۲۸۱۷, ۲۸۱۸, ۲۸۲۱.

(۲۸۱۸) B Bul. گشاد آنرا و اینرا. (۲۸۱۹) Bul. لطف حق.

(۲۸۲۲) GH عقل چون, with *iqāfat*.

(۲۸۲۵) B Bul. این از انیا.

(۲۸۲۶) K دارد از قیاس. (۲۸۲۷) K مخیر بود.

(۲۸۲۸) AB بی اتفافی.

(۲۸۴۰) Bul. کرد نسف.

(۲۸۴۲) B ظاہر او سلم.

## جواب دهری که منکر الوهیتست و عالم را قدیم می گوید،

دسه یکی می گفت عالم حادثست • فانہست این چرخ و حش وراثت  
 فلسفی گفت چون دانی حدوث • حادثی ابر چون داند غیوث  
 ذرہ خود نیستی از انقلاب • تو چه می دانی حدوث آفتاب ۲۸۳۵  
 کر مکی کاندر حدت باشد دقین • گی بناند آخر و بدو زمین  
 این بتقلید از پدر بشنیده • از حماقت اندرین پیچیده  
 چیست برهان بر حدوث این بگو • ورنه خامش کن فزون گویی مجو  
 گفت دیدم اندرین بحر عقیق • بحث می کردند روزی دو فریق  
 در جدال و در خصام و در ستوه • گشت هنگامه بر آن دو کس گروه ۲۸۴۰  
 من بسوی جمع هنگامه شدم • اطلاع از حال ایشان بستدم  
 آن یکی می گفت گردون فانی است • بی گمانی این بنارا بانی است  
 و آن دگر گفت این قدیم و بی گمانی است • نیستش بانی و یا بانی و پست  
 گفت منکر گشته خلاق را • روم و شب آرند و رزاف را  
 گفت بی برهان نخواهر من شنید • آنچه گوی آن بتقلیدی گزید ۲۸۴۵  
 هین یا آور حجت و برهان که من • نشنوم بی حجت این را در زمن  
 گفت حجت در درون جانم است • در درون جان نهان برهانم است  
 تو نهی بینی هلال از ضعف چشم • من همی بینم مکن بر من تو خشم  
 گفت و گو بسیار گشت و خلق گیج • در سر و پایان این چرخ بسبج  
 گفت یارا در درونم حجتیست • بر حدوث آسمانم آیتیست ۲۸۵۰  
 من یقین دارم نشانش آن بود • مر یقین دان را که در آتش رود

Heading: K بحث کردن سنی و فلسفی و جواب دهری الح and so Bul.

(۲۸۳۵) A تو چو می دانی.

(۲۸۳۶) Bul. بدأ زمین.

(۲۸۴۰) K گشته هنگامه.

(۲۸۴۲) A آن دگر B آن قدیم.

(۲۸۴۵) ABHK Bul. آنچه گوی.

در زبان و ناید آن حجت بدان • همچو حال سر عشق عاشقان  
 نیست پیدا سر گفت و گوی من • جز که زردی و نزاری روی من  
 اشک و خون بر رخ روانه و دود • حجت حسن و جمالش و شود  
 ۲۸۵۵ گفت من اینها ندانم حجتی • که بود در پیش عامه آیتی  
 گفت چون قلبی و نقدی دم زنند • که تو قلبی من نگوم ارجمند  
 هست آتش امتحان آخرین • کاندرا آتش در فتند این دو قرین  
 عام و خاص از حالشان عالم شوند • از گان و شک سوی ایقان روند  
 آب و آتش آمد ای جان امتحان • نقد و قلبی را که آن باشد نپان  
 ۲۸۶۰ تا من و تو هر دو در آتش رویم • حجت باقی حیرانان شویم  
 تا من و تو هر دو در بحر اوقیم • که من و تو این گره را آیینیم  
 همچنان کردند و در آتش شدند • هر دو خود را بر تفت آتش زدند  
 آن خدا گویند مرد مدعی • رست و سوزید اندر آتش آن دعی  
 از مؤذن بشنو این اعلام را • کوری افزون روان خام را  
 ۲۸۶۰ که نسوزیدست این نام از اجل • کش مسی صدر بودست و اجل  
 صد هزاران زین ریهان اندر قران • بر دریدک پردهای منکران  
 چون گرو بستند غالب شد صواب • در دوام و معجزات و در جواب  
 فهم کردم کآنک دم زد از سبق • وز حدوث چرخ پیروزست و حق  
 حجت منکر هماره زردرو • یک نشان بر صدق آن انکار گو  
 ۲۸۷۰ یک مناره در ثنای منکران • گو درین عالم که تا باشد نشان

۲۸۵۲) B حال و سر.

۲۸۵۴) K Bul. اشک من بر رخ B. اشک خون AB Bul. روانه می رود.

۲۸۴۷) B Bul. در فتند. ۲۸۵۸) B Bul. خاص و عام.

۲۸۵۹) A باشد آن نپان. ۲۸۶۲) After this verse Bul. adds:

فلسفرا سوخت و خاکتر بکرد \* منتقرا ساخت و تازه تر بکرد

۲۸۶۴) G اعلام K. اعلام H ۲۸۶۵) H آن نام از عجل.

۲۸۶۷) B Bul. دوام معجزات. ۲۸۶۹) B همیشه زردرو.

مُنْبَرِی کُو که بر آنجا مُخْبِرِی • یاد آرد روزگار مُنْکِرِی  
 رُوِی دینار و دِرَم از نامشان • تا قیامت می دهد زین حتی نشان  
 سِکِّه شاهان می گردد دگر • سِکِّه احمد بین تا مُسْتَفَر  
 بر رخ نُقْرَه و یا رُوِی زَرِی • و نیا بر سِکِّه نام مُنْکِرِی  
 ۲۸۷۵ خود مگیر این مُعْجَزِی چون آفتاب • صد زبان بین نام او اُمُّ الْکِتَابِ  
 زهره فی کس را که یک حرفی از آن • یا بدزدد یا فزاید در بیان  
 یارِ غَالِب شو که تا غالب شوی • یارِ مَغْلُوبان مشو هین ای غَوِی  
 حِجَّتِ مُنْکِرِ هین آمد که من • غیر این ظاهر نمی بینم وطن  
 هیچ ندیشد که هر جا ظاهر بست • آن ز حکمت های پنهان مُخْبِرِیست  
 ۲۸۸۰ فایده هر ظاهری خود باطن است • همچو نفع اندر دواها کامن است

تفسیر این آیت کی وَمَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا  
 بَيْنَهُمَا إِلَّا بِإِحْتِقَاقٍ نِیَا فَرِیدِمَشَانِ بَهرِ هِیْنِ کی شَمَا می بینید بَلْکِ  
 بَهرِ مَعْنِی و حِکْمَتِ بَاقِیَه کی شَمَا نمی بینید آنرا،

هیچ نقاشی نگارد زینِ نقش • بی امید نفع بَهرِ عَیْنِ نَقِشِ  
 بَلْکِ بَهرِ مِیْهَانان و کِهَان • کِه بَفُرْجِه و رَهْنَد از اَنْدُهَان  
 شادئِ بچگان و یادِ دُوستان • دُوستانِ رَفْتِه را از نَقِشِ آن  
 هیچ کوزه گر کند کوزه شتاب • بَهرِ عَیْنِ کُوزِه نه بر بُوِی آب  
 ۲۸۸۵ هیچ کاسه گر کند کاسه تمام • بَهرِ عَیْنِ کَاسِه نه بَهرِ طَعَامِ

روزگاری A. در آنجا Buk Bul. (۲۸۷۱)

corr. صد زبان و نام او ABHK. این معجزه B. آن معجز Buk. خود بگیر A (۲۸۷۵)

in marg. H.

corr. in marg. H. یا بدزدد یا بگرداند زبان ABH (۲۸۷۱)

Heading: A om. بَهرِ هِیْن. A om. بَاقِیَه.

ہبچ خطاطی نویسد خط بَہن • بہر عینِ خط نہ بہر خواندن  
 نقشِ ظاہر بہرِ نقشِ غایبست • وآن براے غایبِ دیگر بیست  
 تا یومِ چارمِ دہم بری شہر • این فوایدرا بمقدارِ نظر  
 ہچو بازیہای شطرنج ای پسر • فائدہ ہر لُعب در تالی نگر  
 ۲۸۹۰ این نہادند بہرِ آن لُعبِ نہان • وآن براے آن و آن بہرِ فلان  
 ہچنین دیدہ جہات اندر جہات • در پی ہم تا رسی در بُرد و مات  
 اول از بہرِ دُوم باشد چنان • کہ شدن بر پایہای نردبان  
 وآن دوم بہرِ سوم و دان تمام • تا رسی تو پایہ پایہ تا بیمار  
 شہوتِ خوردن ز بہرِ آن منی • آن منی از بہرِ نسل و روشنی  
 ۲۸۹۵ گندییش ونبیند غیرِ این • عقیقِ او بی سیر چون نبتِ زمین  
 نبت را چہ خواندہ چہ ناخواندہ • ہست پایِ او بگل در ماندہ  
 گر سرش جنبد بسیرِ بادِ رو • تو بسرجنبانیش غرہ مشو  
 آن سرش گوید سیمنا ای صبا • پایِ او گوید عصینا خَلنا  
 چون نداند سیرِ و راند چو عام • بر توکل و نہد چون گور گام  
 ۲۹۰۰ بر توکل تا چہ آید در نبرد • چون توکل کردن اصحابِ نرد  
 وآن نظرہای کہ آن افسردہ نیست • جز رونک و جز درنک پردہ نیست  
 آنچه در دہ سال خواهد آمدن • این زمان بیند بچشمِ خویشتن  
 ہچنین ہر کس باندازہ نظر • غیب و مُستقبل بیند خیر و شر  
 چونک سدّ پیش و سدّ پس نہاند • شد گذارہ چشم و لُوحِ غیب خواند  
 ۲۹۰۵ چون نظر پس کرد تا بتو وجود • ماجرا و آغازِ ہستی رو نبود

تا سیم A (۲۸۸۸) . ظاہر for حاضر B (۲۸۸۷) . نہ for نی AH (۲۸۸۶)

آن برای A . نہادہ B (۲۸۹۰) . در تالی دگر B . درماتی دگر A (۲۸۸۹)

H has جهان in marg. as a variant for جہات (۲۸۹۱)

نبت را چون خواند A (۲۸۹۶) . و Bul om. . وآن منی از بہر Bul. (۲۸۹۴)

چون کار کام A . ندارد سیر Bul. (۲۸۹۹) . یا صبا B (۲۸۹۸)

A om. . آن B Bul om. (۲۹۰۱)

بچہ آملاک زمین یا کبریا \* در خلیفہ کردن بایاے م  
 چون نظر در پیش افکند او بدید \* آنچه خواهد بود تا محشر بدید  
 پس ز پس می بیند او تا اصل اصل \* پیش می بیند عیان تا روز فصل  
 هر کسی اندازه روشن دلی \* غیب را ببیند بقدر صیقل  
 ۲۹۱۰ هرک صیقل بیش کرد او بیش دید \* بیشتر آمد برو صورت بدید  
 گرتو گویی کان صفا فضل خداست \* نیز این توفیق صیقل زان عطاست  
 قدر همت باشد آن جهد و دعا \* لیس لیلانسان إلا ما سعی  
 واهب همت خداوندست و بس \* همت شاهی ندارد هیچ خس  
 نیست تخصیص خدا کس را بکار \* مانع طوع و مراد و اختیار  
 ۲۹۱۵ لیک چون رنجی دهد بدبخت را \* او گریزند بگفران رخت را  
 نیک بختی را چو حق رنجی دهد \* رخت را نزدیکتر و می نهد  
 بدیلان از بیم جان در کارزار \* کرده اسباب هزیمت اختیار  
 پردلان در جنگ هر از بیم جان \* حمله کرده سوی صف دشمنان  
 رستان را ترس و غم و پیش برد \* هم ز ترس آن بدیل اندر خویش مرد  
 ۲۹۲۰ چون محک آمد بلا و بیم جان \* زان پدید آید شجاع از هر جان

وحی کردن حق بموسی علیه السلام کی ای موسی من کی

خاتم تعالی ترا دوست می دارم

گفت موسی را بوخی دل خدا \* کای گزیده دوست می دارم ترا  
 گفت چه خصلت بود ای ذوالکرم \* موجب آن تا من آن افزون کنم

کرد و پیش دید A (۲۹۱۰) . در خلیفہ کردن آدم زلا ABK (۲۹۰۶)

آن توفیق A . گویی نی که آن فضل خداست B (۲۹۱۱)

زان شجاع آمد بیدار از جان B (۲۹۲۰)

Heading: ABK Bul. خاتم تعالی Bul. om. حق تعالی .

ذوالکرم AHK (۲۹۲۲)



گفت چون طفلی بپیشِ والد \* وقتِ قهرش دست هر دروی زده  
 خود نداند که جز او دیار هست \* هر ازو مخور هر از اوست مست  
 ۲۹۲۵ مادرش گر سبلی بر وی زند \* هر بهادر آید و بر وی تند  
 از کسی یارے نخواهد غیر او \* اوست جمله شرّ او و خیر او  
 خاطر، تو هم زما در خیر و شر \* التفانش نیست جاهای دگر  
 غیر من پیشت چو سنگت و کلوخ \* گر صبی و گر جوان و گر شیوخ  
 همچنانک ایاک تعبّد در حین \* در بلا از غیر تو لا نستعین  
 ۲۹۲۶ هست این ایاک تعبّد حضرا \* در لغت و آن از پی نفی ریا  
 هست ایاک نستعین هم بهر حضر \* حصر کرده استعانترا و قصر  
 که عبادت مرترا آرم و بس \* طمع یارے هر زتو دارم و بس

خشم کردن پادشاه بر ندیم و شفاعت کردن شفیع آن مغضوب  
 علیه را و از پادشاه در خواستن و پادشاه شفاعت او قبول  
 کردن و رنجیدن ندیم از شفیع کی چرا شفاعت کردی

پادشاهی بر ندیمی خشم کرد \* خواست تا از وی بر آرد دود و گرد  
 کرد شه شمشیر بیرون از غلاف \* تا زند بر وی جزای آن خلاف  
 ۲۹۲۷ هیچ کس را زهره نه تا تم زند \* یا شفیع بر شفاعت بر تند

دست هم بر وی زده B. دست در وی هم زده AH (۲۹۲۳)

و هم از اوست BK Bul. Suppl. in marg. H. (۲۹۲۴)

همچنان A (۲۹۲۶). چه سنگت A. Suppl. in marg. H. (۲۹۲۸)

ایا نستعین A (۲۹۲۱). GH ایاک as in text.

Heading: ABG شفیعی آن مغضوب. The reading of H is uncertain. K Bul.

ازین شفیع K Bul. و قبول کردن پادشاه شفاعت را B

بر شفیع بر تند A (۲۹۲۵). و A om. (۲۹۲۲)

جز عبادُ الملک نامی در خواص \* در شفاعت مُصطفی وارانه خاص  
 بر جهید و زود در سجده فتاد \* در زمان شه تیغِ قهر از کف نهاد  
 گفت اگر دیوست من بخشیدمش \* و ر بلیسی کرد من پوشیدمش  
 چونک آمد پای تو اندر میان \* راضیم گر کرد مجرم صد زیان  
 ۲۹۴۰ صد هزاران خشم را توانم شکست \* که ترا آن فضل و آن مقدار هست  
 لابهات را هیچ نتوانم شکست \* زآنک لابه تو یقین لابه منست  
 گر زمین و آسمان برهم زده \* زانتقام این مرد بیرون نآمده  
 و ر شده ذره بذره لابه گر \* او نبردی این زمان از تیغ سر  
 بر تو ی نهیم منت ای کریم \* لیک شرح عزت تست ای ندیم  
 ۲۹۴۵ این نکردی تو که من کردم یقین \* ای صفات در صفات ما دقین  
 تو درین مُستعلی فی عاملی \* زآنک محمول منی فی حاملی  
 ما رمیت اذ رمیت گشته \* خویشتن در موج چون کف هشته  
 لا شدی پهلوی الا خانه گیر \* این عجب که هر اسیری هر امیر  
 آنچه دادی تو ندادی شاه داد \* اوست بس الله اعلم بالرشاد  
 ۲۹۵۰ وان ندیم رسته از زخم و بلا \* زین شفیع آزد و برگشت از ولا  
 دوستی ببرد زان مُخلص تمام \* رو بجایط کرد تا نارد سلام  
 زین شفیع خویشتن بیگانه شد \* زین تعجب خلق در افسانه شد  
 که نه مجنونست یاری چون بُرید \* از کسی که جانِ او را وا خرید  
 و خریدش آن دم از گردن زدن \* خالک نعل پاش بایستی شدن  
 ۲۹۵۵ بازگونه رفت و بیزاری گرفت \* با چنین دلداری کین داره گرفت

م پوشیدمش B (۲۹۴۸) . از خواص Bul (۲۹۴۶)

خشم را نام شکست BK Bul . خشم بتوانم شکست A (۲۹۴۰)

چون کف گشته A (۲۹۴۷) . مُستعلی G (۲۹۴۶)

م اسیری م کیر A (۲۹۴۸)

زجر و بلا Bul . زخم بلا A (۲۹۵۰)

گر نه مجنونست ABK Bul (۲۹۵۳)

پس ملامت کرد اورا مُصَلِحِي \* کین جفا چون می کنی با ناصحی  
جانِ تو بخُرد آن دلداریِ خاص \* آن دم از گردن زدن کردت خلاص  
گر بدی کردی نیبایستی رمید \* خاصه نیکی کرد آن یارِ حمید  
گفت بهر شاه مبدولست جان \* او چرا آید شفیع اندر میان  
۲۹۶۰ لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ بُوْدِ أَنْ دَمِ مَرَا \* لَا يَسْعُ فِيهِ نَبِيٌّ مُجْتَمِيٌّ  
من نخواهم رحمتی جز زخمِ شاه \* من نخواهم غیرِ آن شهرا پناه  
غیرِ شهرا بهرِ آن لا کرده ام \* که بسوی شه تو لا کرده ام  
گر ببرد او بفهرِ خود سَرَم \* شاه بخشد شصت جانِ دیگرم  
کارِ من سَرَبازی و بی خویشی است \* کارِ شاهنشاهِ من سَرَبخشی است  
۲۹۶۵ فَخَرِ أَنْ سَرَكَ كَفِ شَاهِشْ بُرْد \* نَنگِ أَنْ سَرَكَو بَغِيْرِي سَرَ بُرْد  
شب که شاه از قهر در قهرش کشید \* ننگ دارد از هزاران روزِ عید  
خود طوافِ آنک او شهین بود \* فوقِ قهر و لطف و کفر و دین بود  
ز آن نیامد يك عبارت در جهان \* که نهانست و نهانست و نهان  
ز آنک این اسما و الفاظِ حمید \* از گلابه آدمی آمد پدید  
۲۹۷۰ عَلِمَ الْأَسْمَاءُ بُدْ أَدْمَا أَمَام \* لِيكْ نَهْ أَنْدَرِ لِبَاسِ عَيْنِ وَ لَامِ  
چون نهاد از آب و گل بر سر کلاه \* گشت آن اسما جانِ رُوسپاه  
که نقابِ حرف و دم در خود کشید \* تا شود بر آب و گل معنی پدید  
گرچه از يك وجه منطقی کاشف است \* ليك از ده وجه پرده و مَكْنِف است

جز رسم شاه AB (۲۹۶۱) . دادت خلاص B (۲۹۵۷)

شاه اگر برد بفهر Bul. (۲۹۶۴)

سربازی و زربخشی است H . سربازی و سربخشی است A (۲۹۶۴)  
Bul. in the second . کار شاهنشاه من سربخشی است H . کار شاهنشاه من زربخشی است  
همیست hemistisch B (۲۹۶۷) . لطف و مهر و کین بود

از ده وجه ترك و مزلفست H (۲۹۷۳) . جان A (۲۹۷۱) . گلابه K . گلابه G (۲۹۶۶)

and so K, which omits و . The reading in the text is given in marg. H by a  
corrector. Bul. ترك مكنفست G . مكنف as in text.

گفتن خلیل مر جبرئیل را علیہا السَّلْم چون پرسیدش کی  
 اَلَّكَ حَاجَةً خَلِيلٍ جَوَابُش داد کی اَمَّا اِلَيْكَ فَلَا

من خلیلِ و قسم و او جبرئیل \* من نخواهم در بلا اورا دلیل  
 ۲۹۷۵ او ادب ناموخت امر جبریلِ راد \* که پرسید از خلیلِ حق مُراد  
 که مُرادت هست تا یارے کنم \* ورنه بگریزم سبکباری کنم  
 گفت ابراهیم فی رَو از میان \* واسطه زحمت بود بَعْدَ اَلْعِیَان  
 پیر این دُنیاست مُرْسَلِ رابطه \* مؤمنانرا زآنک هست او واسطه  
 هر دل ار سامع بُدی وَحیِ نِهان \* حرف و صوتی گی بُدی اندر جهان  
 ۲۹۸۰ گرچه او مَعْوِ حُضت و بی سرست \* لیک کار من از آن نازکترست  
 کرده او کرده شاهست لیک \* پیشِ ضعیفم بد نهاندهست نیک  
 آنچه عینِ لطف باشد بر عوام \* قهر شد بر نازنینان کرام  
 بس بلا و رنج می باید کشید \* عامه را تا فرق را توانند دید  
 کین حُرُوفِ واسطه ای یارِ غار \* پیشِ واصلِ خار باشد خار خار  
 ۲۹۸۵ بس بلا و رنج بایست و وقُوف \* تا رهد آن رُوحِ صاف از حُرُوف  
 لیک بعضی زین صدا کتر شدند \* باز بعضی صاف و بتر شدند  
 همچو آب نیل آمد این بلا \* سعدرا آبست و خون بر اشقیا  
 هرک پایان بین تر او مسعودتر \* چقدر او کارد که افزون دید بر  
 زآنک داند کین جهان کاشتن \* هست پیرِ مَحْشَر و بر داشتن

رحمت A (۲۹۷۷) . سبکباری کم A (۲۹۷۶)

حرف و صوتی گویدی A (۲۹۷۹)

and so H in marg. بر عشق کیشان کرام B . آنک عین لطف B (۲۹۸۲)

فروق بتوانند دید . Bul. فرق را دانند دید B (۲۹۸۳)

In A vv. ۲۹۸۵ and ۲۹۸۶ are transposed. (۲۹۸۵)

جهانی A (۲۹۸۹) . چقدر او کارد B (۲۹۸۸)

۲۹۹۰ هیچ عقّدی بهر عین خود نبود • بلك از بهر مقام ریج و سود  
 هیچ نبود منگری گر بنگری • منگری اش بهر عین منگری  
 بل برای قهر خصم اندر حسد • یا فرونی جستن و اظهار خود  
 و آن فرونی هم پی طمع دگر • بی معاف چاشنی نهد صور  
 زان هی پرسی چرا این یکنی • که صور زینت و معنی روشنی  
 ۲۹۹۵ ورنه این گفتن چرا از بهر چیست • چونك صورت بهر عین صورتیست  
 این چرا گفتن سوال از فایدهست • جز برای این چرا گفتن بدست  
 از چه رو فایده جویی ای امین • چون بود فایده این خود همین  
 پس نقوش آسمان و آهل زمین • نیست حکمت کان بود بهر همین  
 گر حکیمی نیست این ترتیب چیست • و حکیمی هست چون فعلش تهبست  
 ۳۰۰۰ کس سازد نقش گرمابه و خضاب • جز پی قصد صواب و ناصواب

مطالبه کردن موسی علیه السلام حضرت را کی خَلَقْتَ خَلْقًا  
 وَأَهْلَكْتَهُمْ وَجَوَابِ آدَمَ،

گفت موسی ای خداوند حساب • نقش کردی باز چون کردی خراب  
 تر و ماده نقش کردی جان فزا • و آنگهان ویران کنی این را چرا  
 گفت حق دانم که این پرسش ترا • نیست از انکار و غفلت وز هول  
 ورنه تأدیب و عتاب کردی • بهر این پرسش ترا آزردی  
 ۳۰۰۵ لیک میخواهی که در افعال ما • باز جویی حکمت و سیرم بقا  
 تا از آن واقف کنی مر عامرا • پُخته گردانی بدین هر خامرا

طبعی دگر ABH (۲۹۹۳) • که بنگری K (۲۹۹۱)

از چه رو جویی فواید B (۲۹۹۷) • هی تری B (۲۹۹۴)

Heading: Bal. حضرت خدا را.

خداوندی A (۳۰۰۱)

قاصدا سایل شدی در کاشفی • بر عوام ارچه که تو زان واقفی  
 زآنک نیم علم آمد این سوال • هر برونی را نباشد این مجال  
 هر سوال از علم خیزد هر جواب • همچنانک خار و گل از خاک و آب  
 هر ضلال از علم خیزد هم همدی • همچنانک تلخ و شیرین از نندا  
 ۲۰۱۰ زآشنای خیزد این بغض و ولا • وز غذای خوش بود سقم و قوی  
 مستفید اعجبی شد آن کلیم • تا عجیبانرا کند زین سر علم  
 ما هم از وے اعجبی سازیم خویش • پاسخش آرم چون بیگانه پیش  
 خرفروشان خصم یکدیگر شدند • تا کلید قفل آن عقد آمدند  
 ۲۰۱۵ پس فرمودش خدا اے ذو لباب • چون پرسیده ییآ بشنو جواب  
 موسیا تخیی بکار اندر زمین • تا تو خود هم و دهی انصاف این  
 چونک موی گشت و شد گشتش تام • خوشه‌هاش یافت خوبی و نظام  
 داس بگرفت و مرآنرا می‌برید • پس یندا از غیب در گوشش رسید  
 که چرا کشتی گئی و پرورے • چون کالی یافت آنرا می‌برے  
 ۲۰۲۰ گفت یا رب زان گنم ویران و پست • که در اینجا دانه هست و گاه هست  
 دانه لایق نیست در انبار گاه • گاه در انبار گندم هر تباه  
 نیست حکمت این دورا آمیختن • فرق واجب می‌کند در بیختن  
 گفت این دانش تو از کی یافتی • که بدانش پیسدری بر ساختی  
 گفت تمیزم تو داده اے خدا • گفت پس تمیز چون نبود مرا  
 ۲۰۲۵ در خلائق رُوحهای پاک هست • رُوحهای تیره گنناک هست  
 این صدقها نیست در یک مرتبه • در یکی درست و در دیگر شبه

همچنانک آن خار A (۲۰۰۶) . آن مجال B (۲۰۰۸)

قوی suppl. above شفا A . غذای AB Bul. (۲۰۱۱)

عجیبانرا suppl. above عاجمرا A (۲۰۱۲)

همدیگر, corr. in H. ABHK Bul. (۲۰۱۴)

گاه هست و دانه هست A (۲۰۲۰) . تا تو هم خود Bul. (۲۰۱۶)

تیره و گنناک Bul. (۲۰۲۵) . هر دورا B (۲۰۲۲)

واجبست اظهار این نیت و تباہ • همچنانک اظهار گدماها زکاه  
بهر اظهارست این خلق جهان • تا نباند گنج حکمتها نهان  
گنت گنزا گنت تخفیا شنو • جوهر خود گم مکن اظهار شو

بیان آنک روح حیوانی و عقل جزوی و وهم و خیال  
بر مثال دوغند و روح کی باقیست درین دوغ  
هچو روغن پنهانست

۲۰۲. جوهر صدقت خفی شد در دروغ • هچو طعم روغن اندر طعم دوغ  
آن دروغت این تن فانی بود • راست آن جان ربانی بود  
سالم این دوغ تن پیدا و فاش • روغن جان اندر فانی و لاش  
تا فرستد حق رسولی بند • دوغ را در خمره جنباننده  
تا بچسباند پهنجار و بقن • تا بدانم من که پنهان بود من  
۲۰۳. یا کلام بند کان جزو اوست • در رود در گوش او کو وخی جوست  
اُذن مؤمن وخی مارا داعی است • آنچه ان گوش فرین داعی است  
همچنانک گوش طفل از گفت مام • پُر شود ناطق شود او در کلام  
ور نباشد طفل را گوش رَشَد • گفت مادر نشود گنگی شود  
دایما هرگز اصلی گنگ بود • ناطق آنکس شد که از مادر شنود  
۲۰۴. دانک گوش گز و گنگ از آفتیست • که پذیرای دم و تعلیم نیست  
آنک بی تعلیم بد ناطق خداست • که صفات او زعلتها جداست

Heading: Bul. در بیان. ABK Bul. که باقیست.

(۲۰۲) ABHK Bul. همچنانک روغن اندر متن دوغ, corr. in marg. H.

(۲۰۳) A. روغنت آن جان A. آن دروغت suppl. above گرچه دوغت A.

(۲۰۳) B. گر نباشد.

(۲۰۴) AH. دم تعلیم. In H. و is suppl. above.

یا چو آدم کرده تلقینش خدا • بی حجابِ مادر و دایه و ازا  
یا مسیحی که بنعلیم و دود • در ولادت ناطق آمد در وجود  
از برای دفعِ تهمت در ولاد • که نژادست از زنا و از فساد  
۲۰۴۵ جنبشی بایست اندر اجتهاد • تا که دوغ آن روغن از دل باز داد  
روغن اندر دوغ باشد چون عدم • دوغ در هستی بر آورده علم  
آنک هستی می‌نماید هست پوست • و آنک فانی می‌نماید اصل اوست  
دوغ روغن ناگرفتست و گهن • تا بنگزینی به خرجش مکن  
هین بگردانش بدانیش دست دست • تا نباید آنچه پنهان کرده‌است  
۲۰۵۰ ز آنک این فانی دلیل باقی‌است • لایه مستان دلیل ساقی‌است

### مثال دیگر هم درین معنی،

هست بازبهای آن شیر علم • مغزیه از بادهای مکتّم  
گر نبودى جنبش آن بادهای • شیر مرده گی بچستی در هوا  
زان شناسی بادراگر آن صباست • یا دبورست این بیان آن مخفاست  
این بتن مانند آن شیر علم • فکر می‌جنبانند او را دم بدم  
۲۰۵۵ فکر کان از مشرق آید آن صباست • و آنک از مغرب دبور با و باست  
مشرق این بادِ فکرت دیگرست • مغرب این بادِ فکرت زان سرست  
مه جهادست و بود شرقش جهاد • جانِ جانِ جان بود شرقِ فواد  
شرق خورشیدی که شد باطنِ فروز • یقشر و عکس آن بود خورشیدِ روز  
ز آنک چون مرده بود تن بی لَهَب • پیش او نه روز بنماید نه شب  
۲۰۶۰ ورنه نباشد آن چو این باشد تمام • بی شب و بی روز دارد انتظام

دایه و اذا Bul. و آزا GH (۲۰۴۲)

شیر بی‌جان B (۲۰۵۲)

دبورست و و باست B (۲۰۵۵)

شرقش فواد Bul. خور جهادست K (۲۰۵۷)

بی شب AH (۲۰۵۹)

باشد انتظام B (۲۰۶۰)



همچنانک چشم یبیند بخواب • بی مه و خورشید ماه و آفتاب  
 نوم ما چون شد آخ الموت ای فلان • زین برادر آن برادر را بدان  
 ور بگویندت که هست آن فرع این • منشو آنرا اے مقلد بی یقین  
 یبیند خواب جان و صفی حال • که بیدارے نیینی بیست سال  
 ۴۰۶۵ در پی تعمیر آن تو عرها • و دوے سوے شہان با دها  
 که بگو آن خواب را تعمیر چیست • فرع گفتن این چنین سررا سگبست  
 خواب عامست این و خود خواب خواص • باشد اصل اجبا و اختصاص  
 پیل باید تا چو خسپد او رستان • خواب بیند خطه هندوستان  
 خر نییند هیچ هندستان بخواب • خر ز هندستان نکر دست اغتراب  
 ۴۰۷۰ جان همچون پیل باید نیک رفت • تا بخواب او هند داند رفت تفت  
 ذکر هندستان کند پیل از طلب • پس مصور گردد آن ذکرش بشب  
 اذکر الله کار هر او باش نیست • از جعی بر پای هر قلاش نیست  
 لیک تو آیس مشو هم پیل باش • و نه پیل در پی تبدیل باش  
 کیمیا سازان گردون را ببین • بشنو از میناگران هر دم طین  
 ۴۰۷۵ نقش بندانند در جو فلك • کار سازانند پیر لی و لک  
 گر نیینی خلق مشکین جیب را • بنگر ای شب گور این آسیب را  
 هر دم آسیبست بر ادرالک تو • نبت تو نو رسته بین امر خالک تو  
 زین بد ابرهیم آذم دید خواب • بسط هندستان دل را بی حجاب  
 لاجرم زنجیرها را بر درید • مملکت برهم زد و شد ناپدید  
 ۴۰۸۰ آن نشان دید هندستان بود • که جهد از خواب و دیوانه شود  
 و فشانند خاک بر تدبیرها • و دراند حلقه زنجیرها

شد. for باشد & چون, suppl. after یا and om. A (۴۰۶۲)

عامه ست ABHK (۴۰۶۷) . تفسیر آن B (۴۰۶۵)

اذکر الله A (۴۰۷۲) . خسپد او شیان AB Bnl. (۴۰۷۱)

نبت تو A (۴۰۷۷) . تبدیل G (۴۰۷۳)

آنچنان که گفت پیغمبر ز نور . که نشانش آن بود اندر صدور  
که نجای آرد از دار الغرور . هم انابت آرد امر دار السرور  
بهر شرح این حدیث مصطفی . داستانی بشنواے یار صفا

حکایت آن پادشاهزاده کی پادشاهی حقیقی بوی روی نمود، یوم  
یفر الہرء من اخیہ و امہ و ابیہ تقد وقت او شد، پادشاهی  
این خاک تودہ کودک طبعان کی قلعه گیری نام کنند آن کودک  
کی چیرہ آید بر سر خاک تودہ بر آید و لاف زند کی قلعه مرآست  
کودکان دیگر بر وی رشک برند کی التراب ربيع الصبیان،  
آن پادشاهزاده چو از قید رنگها برست گفت من این خاکهای  
رنگین را همان خاک دون می گویم زر و اطلس و اکسون نمی گویم  
من ازین اکسون رستم بیگسون رستم، و آتیناہ الحکم صبیاً  
ارشاد حق را مرور سالها حاجت نیست در قدرت کن  
فیکون هیچ کس سخن قابلیت نگوید،

۴۰۸۵ پادشاهی داشت يك بُرنا پسر . باطن و ظاهر مزین از هنر  
خواب دید او کان پسر ناگه ببرد . صافی عالم بر آن شه گشت درد  
خشک شد از تاب آتش مشک او . که نماند از تفت آتش اشک او

. پیغامبر BGHK (۴۰۸۲)

Heading: Bul. پادشاه حقیقی . A om. الصیان . Bul. چون از قید . The words  
. هیچ کس for کی . AB Bul. بیگسون جسم . G. Bul. are suppl. in marg. و اکسون

. ظاهر و باطن B (۴۰۸۵)

. بدان شه K (۴۰۸۶)

آنچنان پُرشد زُدود و دَرْد شاه \* کہ نئی یابید در وے زاہ آہ  
خواست مردن فالیش بی کار شد \* عُمَر ماندہ بود شہ بیدار شد  
۲۰۹۰ شادی آمد زبیداریش پیش \* کہ ندیدہ بود اندر عمرِ خویش  
کہ زشادی خواست ہم فانی شدن \* بس مطوق آمد این جان و بدن  
از دم غم ہی ہمیرد این چراغ \* وز دم شادے ہمیرد اینت لاغ  
در میان این دو مرگ او زندہ است \* این مطوق شکل جای خندہ است  
شاه با خود گفت شادی را سبب \* آنچنان غم بود از نسیب رب  
۲۰۹۵ ای عجب یک چیز از یک روی مرگ \* و آن زیگ روی دگر احیا و برگ  
آن یکی نسبت بدان حالت ہلاک \* باز ہر آن سوے دیگر امتساک  
شادی تن سوی دنیاوے کمال \* سوی روز عاقبت نقص و زوال  
خندہ را در خواب ہر نعیرخوان \* گریہ گوید با دریغ و اندہان  
گریہ را در خواب شادی و فرح \* ہست در نعیرای صاحب مَرَح  
۲۱۰۰ شاہ اندیشید کین غم خود گذشت \* لیک جان از جنس این بدظن گشت  
ور رسد خاری چنین اندر قدم \* کہ رود گل یادگاری بایدم  
چون فنارا شد سبب بی منہی \* پس گداین راہ را بندیم ما  
صد دریغہ و در سوی مرگ لدیغ \* و کند اندر گشادن زبغ زبغ  
زبغ زبغ تلخ آن درہای مرگ \* نشنود گوش حربص از حرص برگ  
۲۱۰۵ از سوی تن دَر دہا بانگ درست \* وز سوی خصمان جفا بانگ درست  
جان سر بر خوان دی فہرست طب \* نارِ علنہا نظر کن ملہب

آہ راہ B. در وی راہ راہ A (۲۰۸۸)

کو ندیدہ Bul (۲۰۹۰) . بود و شہ A (۲۰۸۹)

این یکی K (۲۰۹۶) . پس Bul. as in text. بس مطوق AGHK (۲۰۹۱)

A (۲۱۰۰) with باد in marg. After this verse Bul. adds:

چشم زخی زین مبادا کہ رسد \* یادگاری بایدم گر او رود

bis. بانگ درشت B (۲۱۰۵) . اندر گشادی B. مرگ مزیغ B (۲۱۰۳)

Bul. جان و سر , which is given as a variant in marg. H. جان سر K (۲۱۰۶)

ز آن همه غرها درین خانه رهست . هر دو گای پُر ز کژدمها چہست  
 باد توندست و چراغم آبتَرے . زو بگیرام چراغ دیگرے  
 تا بود کز هر دو يك وافى شود . گر بیاد آن يك چراغ از جا رود  
 ۲۱۱۰ همچو عارف کز تن ناقص چراغ . شمع دل افروخت از بہر فراغ  
 تا کہ روزے کین بمبرد ناگهان . پیش چشم خود نہد او شمع جان  
 او نکرد این فہم پس داد از غرر . شمع فانی را بفانی دگر

عروس آوردن پادشاہ فرزند خود را از خوف انقطاع نسل،

پس عروسی خواست باید بہر او . تا نماید زین تزوج نسل زو  
 گر رود سوے فنا این باز باز . فرخ او گردد ز بعد باز باز  
 ۲۱۱۵ صورت این باز گر زینجا رود . معنی او در وکد باقی بود  
 بہر این فرمود آن شاہ نبیہ . مُصْطَفَىٰ کہ الولد سِرَّ اَیْبہ  
 بہر این معنی همه خلق از شغف . بیاموزند طفلان را حَرْف  
 تا بہاند آن معانی در جہان . چون شود آن قالب ایشان نہان  
 حق بحکمت حرصشان دادست جد . بہر رشد ہر صغیر مُسْتَعِد  
 ۲۱۲۰ من ہم از بہر دوام نسل خویش . جنت خواہر پور خود را خوب کیش  
 دخترے خواہم ز نسل صالحی . فی ز نسل پادشاہی کالمی

ز کژدمها G زکژدمها BGHK (۲۱۰۷) and H in marg. غرها

کافی شود Bul (۲۱۰۶) G بادِ with idāfat. (۲۱۰۸)

عارف کہ ازین ناقص چراغ AB کہ از تن H (۲۱۱۰)

این بمبرد A Bul. A تا کی روزی (۲۱۱۱)

از غرور G. این نکرد او فہم پس داد او ظفر B (۲۱۱۲) as in text.

از شغف AB (۲۱۱۲) Bul. نسل او (۲۱۱۳)

دادست و جد Bul. (۲۱۱۶) این قالب AK (۲۱۱۸)

طالحی Bul. پادشاہ B Bul. (۲۱۲۱)

شاه خود این صالحست آزاد اوست • فی اسیرِ حرصِ فرجست و گلوشت  
 مر اسیران را لقب کردند شاه • عکس چون کافور نام آن سیاه  
 شد مفازہ بادیه خون خوار نام • نیکبخت آن پسر را کردند عام  
 بر اسیرِ شہوت و خشم و امل • بر نوشتہ میر یا صدر اجل<sup>۲۱۲۵</sup>  
 آن اسیران اجل را عام داد • نام امیران اجل اندر بلاد  
 صدر خوانندش کہ در صفتِ نعال • جان او پسنست یعنی جاہ و مال  
 شاه چون با زاهدی خویشی گزید • این خبر در گوشِ خاتونان رسید

اختیار کردن پادشاه دختر درویش زاهدی را از جهت پسر  
 و اعتراض کردن اهل حرم و ننگ داشتن ایشان از  
 پیوندی درویش،

مادرِ شہزادہ گفت از نصِ عقل • شرط کفویت بود در عقل نقل  
 تو زشح و بخل خواهی وز دہا • تا بیندے پورِ مارا برگدا<sup>۲۱۲۶</sup>  
 گفت صالح را گدا گفتن خطاست • کو غنی القلب امر داد خداست  
 در قناعت ہی گریزد از تن • نہ از لیبی و گسل همچون گدا  
 قلتی کان از قناعت وز تفاست • آن ز فقر و فلت دوان جداست  
 جبہ آن گر بیابد سرنہد • وین ز گنج زر بہت ہی جہد  
 شہ کہ او از حرص قصدِ ہر حرام • ہی کند اورا گدا گوید ہمام<sup>۲۱۲۷</sup>

(۲۱۲۲) A Bul. حرص و فرجست.

(۲۱۲۴) AB Bul. خون خوارہ. ABHK Bul. گویند for کردند, corr. in marg. H.

Heading: B اهل خانہ حرم. B om. کردن after اعتراض. A اهل خانہ حرم.

(۲۱۲۶) Bul. در شرع نقل و نقل, and so corr. in K. B در شرع نقل.

(۲۱۲۷) ABH با گدا.

(۲۱۲۵) B شاه کو از حرص.

گفت گو شهر و قلاع اورا جهاز \* یا نثار گوهر و دینار ریز  
گفت رو هر که غم دین برگزید \* باقی غمها خدا از و برید  
غالب آمد شاه و دادش دختری \* از نثار صالحی خوش جوهری  
در ملاحظت خود نظیر خود نداشت \* چهره اش تابان تر از خورشید چاشت  
۲۱۴۰ حسن دختر این خصالش آنچنان \* کز نکویی و ننگجد در بیان  
صید دین کن تا رسد اندر تبیح \* حُسن و مال و جاه و بخت مُنتَفِع  
آخرت قطارِ اُشتر دان بملک \* در تبیح دُنیاش همچون پشم و پُشک  
پشم بگزینی شُتر نبود ترا \* ور بود اُشتر چه قیمت پشما  
چون بر آمد این نکاح آن شاهرا \* با نثار صالحان بی مِرا  
۲۱۴۵ از قضا کپیرکی جادو که بود \* عاشق شهزاده با حُسن و جود  
جادوی کردش عجزه کابلی \* کی برد زان رشک سحر بابلی  
شه پچه شد عاشق کپیر زشت \* تا عروس و آن عروسی را بهشت  
یک سیاه دیوی و کابولی زنی \* گشت بر شهزاده ناگه ره زنی  
آن نودساله عجوزی گندکس \* نه رخرد هشت آن ملک را و نه نس  
۲۱۵۰ تا بسالی بود شهزاده اسیر \* بوسه جایش نعل کش گندکسیر  
صحبت کپیر اورا می درود \* تا ز کاهش نیم جانی مانده بود  
دیگران از ضعف وی با درد سر \* او ز سکر سحر از خود بی خبر  
این جهان بر شاه چون زندان شد \* وین پسر بر گریه شان خندان شد  
شاه بس بیچاره شد در بُرد و مات \* روز و شب می کرد قربان و زکات  
۲۱۵۵ زانک هر چاره که می کرد آن پدر \* عشق کپیرک همی شد بیشتر

(۲۱۳۶) H Bul. اورا چهیز. (۲۱۳۷) Bul. هر کو غم.

(۲۱۳۸) AH Bul. خوش گوهری. corr. in marg. H. از نثار عالی AH.

(۲۱۴۰) H میان در. (۲۱۴۱) A منتفع و تحت.

(۲۱۴۵) B کپیرک. (۲۱۴۸) B کابلی. (۲۱۴۹) B Bul. عجزه.

(۲۱۵۴) A بیچاره و در برد.

پس یقین گشتش که مُطلق آن سِرِست \* چاره او را بعد ازین لابه گریست  
 سجد می کرد او که فرمانت رواست \* غیر حق بر مُلکِ حق فرمان کِراست  
 لیک این مسکین همی سوزد چو عود \* دست گیرش ای رحیم و ای ودود  
 تا زیا رب یا رب و افغان شاه \* ساحرے اُستاد پیش آمد ز راه

مستجاب شدن دعای پادشاه در خلاص پسرش از  
 جادوی کابلی،

۴۱۶۰ او شنید بود از دُور این خبر \* که اسیر پیره زن گشت آن پسر  
 کانت عجزه بود اندر جادوی \* بی نظیر و امین از مثل و دوی  
 دست بر بالای دستت ای فتی \* در فن و در ژور تا ذاتِ خدا  
 مُتهای دستها دستِ خداست \* بجز بی شک مُتهای سیلهاست  
 هم ازو گیرند مایه ابرها \* هر بدو باشد نهایت سیل را  
 ۴۱۶۵ گفت شاهش کین پسر از دست رفت \* گفت اینک آمد درمان زفت  
 نیست همتا زال را زین ساحران \* جز من دای رسیده زان کران  
 چون کف موسی بامر کردگار \* نک بر آرم من ز سحر او کمار  
 که مرا این علم آمد زان طرف \* نه ز شاگردی سحر مستخف  
 آمدم تا بر گشایم سحر او \* تا نماند شاهزاده زردرو  
 ۴۱۶۸ سوی گورستان برو وقت سحر \* پهلوی دیوار هست اسپد گور

which is given for لابه گریست. H. بعد از آن A. چاره او Bul. (۴۱۵۶) in marg. as a correction. B. بیچارگیست.

and so corr. in marg. H. BK Bul. (۴۱۵۷) فرمان تراست.

Heading: Bul. پسر ازین جادوی.

از مثل دوی A Bul. (۴۱۶۱) شد آن پسر B. که شنید بود B (۴۱۶۰)

هم بدریا شد نهایت A (۴۱۶۴) . مُتهای جویهاست Bul. (۴۱۶۳)

دای In H زیرک (۴۱۶۷) این پسر AB Bul. (۴۱۶۵)

سوی قبله باز کاو آن جای را • تا ببینی قدرت و صنع خدا  
 بس درازست این حکایت تو ملول • زبند را گویم رها کردم فضول  
 آن گره‌های گران را برگشاد • پس زینخت پور شهر را راه داد  
 آن پسر با خویش آمد شد دوان • سوے تخت شاه با صد امتحان  
 ۲۱۷۵ سجد کرد و بر زمین یزد ذقن • در بغل کرده پسر تیغ و کفن  
 شاه آیین بست و اهل شهر شاد • و آن عروس ناامید بی‌مُراد  
 عالم از سر زند گشت و پُر فروز • ای عجب آن روز روز امروز روز  
 يك عروسی کرد شاه اورا چنان • که جلاب قند بد پیش سگان  
 جادوے کپیر از غصه بُرد • رُوی و خوی زشت فا مالک سپرد  
 ۲۱۸۰ شاهزاده در تعجب ماند بود • کز من او عقل و نظر چون در ربود  
 نو عروسی دید همچون ماهِ حُسن • که هیزد بر ملیحان راه حُسن  
 گشت بی‌هوش و بر او اندر فتاد • تا سه روز از جسم وی گم شد قواد  
 سه شبانروز او زخود بی‌هوش گشت • تا که خلق از غشی او پرجوش گشت  
 از گلاب و امر علاج آمد بخود • اندک اندک فهم گشتش نیک و بد  
 ۲۱۸۵ بعد سالی گفت شاهش در سخن • کای پسر یاد آر از آن یار کهن  
 یاد آور زان ضحیح و زان فراش • تا بدین حد بی‌وفا و مُرمباش

(۲۱۷۲) B. گذشتم از فضول. After this verse a later hand has added in marg. H:

سوی گورستان برفت آن شاه زود • گور را آن شاه در دم بر گشود.

جادوہا دید پنهان اندر او • صد گره بر بسته بر یکسار مو

این دو بیت در بعضی نسخ دیده شد لیکن ظاهر آنستکه نه از جناب پیر هست والله اعلم  
 اما درین معنی مناسبت دارد بنا برین در معنی تقدیر خواهد کرد

جلاب و قند AH. کرد شه AH (۲۱۷۸). بی‌امید نامراد B (۲۱۷۶).

با مالک Bul. (۲۱۷۹).

از چشم او B. از جسم او AH Bul. (۲۱۸۲).

که پسر یاد آر Bul. در مزج B. در مزج H. در مزج یاد آر A apparently (۲۱۸۵).

and so H in marg.

و شر مباح A. و آن فراش AH (۲۱۸۶).



گفت رو من یافتم دارُ السُّرور . و رهیدم از چَه دارُ الغرور  
همچنان باشد چو مؤمن راه یافت . سوی نور حق ز ظلمت زوی تافت

در بیان آنک شهزاده آدمی بچه‌است خلیفه خداست پدرش  
آدم صفی خلیفه حق مسجود ملایک و آن کمپیر کابلی  
دنیاست که آدمی بچهره از پدر بپرید بسحر و انبیا و  
اولیا آن طیب تدارک کننده،

اے برادر دانگر شهزاده تویی . در جهان کهنه زاده از نوی  
۴۱۹. کابلی جادو این دنیاست کو . کرد مردانرا اسیر رنگ و بو  
چون در افگندت درین آلوده رُود . تم بتم میخوان و دم قل اعوذ  
تا ره زین جادوی و زین قلق . استعاضت خواه از رب الفلق  
زانت نبی دنیات را سحاره خواند . کو بافسون خلق را در چه نشاند  
هین فسون گرم دارد گنده پیر . کرده شاهانرا تم گرمش اسیر  
۴۱۹. در درون سینه نفائات اوست . عقده‌های سحر را اثبات اوست  
ساحره دنیا قوی دانا زنیست . حکم سحر او پیاپی عامه نیست  
ور گشاده عقده او را عقلها . انبیا را گی فرستاده خدا  
هین طلب کن خوش‌دوی عقده‌گشا . رازدان یفعل الله ما یشا  
همچو ماهی بسته‌است او بشست . شاهزاده ماند سالی و تو شصت

رو بتافت B (۴۱۸)

Heading: A om. در before بیان . K Bul. خلیفه‌زاده خداست . A کمپیر . A om.  
from انبیا و to کنده . Bul. کننداند.

که بافسون A (۴۱۹)

آلوده زود A (۴۱۹)

بسته کردت B (۴۱۹)

گر گشادی B (۴۱۹)